

روابط علویان و عباسیان

(از سال ۱۱ تا ۲۰۱ هجری)

محمد الله اکبری*

کلید واژه‌ها: علویان، عباسیان، روابط علوی - عباسی، دعوت عباسی، الرضا، ولایت عهدی.

در این مختصر بر آنیم تا روابط دو جانبه ابوطالب و عباس و فرزندان آنان - علویان و عباسیان - را از عبدالمطلب (متولد حدود ۴۹۷ میلادی) تا ولی عهدی امام رضا علیه السلام، بررسی کنیم. این بررسی را پس از مقدمه‌ای کوتاه درباره عباس و ابوطالب، در چهار محور: ۱. از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله تا شهادت امام حسین علیه السلام (۱۱ تا ۶۱ هـ) ۲. از شهادت امام حسین علیه السلام تا مرگ ابوهاشم پسر محمد حنفیه (۶۱ تا ۹۸ هـ) ۳. در دوره دعوت عباسی (۱۰۰-۱۳۲ هـ) و ۴. از تأسیس دولت عباسی تا ولایت عهدی امام رضا علیه السلام پی می‌گیریم. عبدالمطلب سیزده پسر داشت؛ از جمله ابوطالب، عبدالله و عباس. ابوطالب و عبدالله از یک مادر بودند و عباس از مادری دیگر.^۱ ابوطالب از نظر سنی از عباس و عبدالله بزرگ‌تر و عباس هم‌سال پیامبر صلی الله علیه و آله بود.^۲ پس از مرگ عبدالمطلب ریاست بنی‌هاشم و مناصب اجتماعی آنان، از جمله سقایت (آب دادن حاجیان) و رفادت (طعام دادن حاجیان) و سرپرستی پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوطالب رسید. سرانجام به سبب نداری و ورشکستگی او، مناصب بنی‌هاشم به عباس واگذار گردید.^۳ نیز به همین دلیل و برای کاهش بار زندگی ابوطالب، عباس جعفر را به خانه برد و پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را، جعفر که از نظر سنی از علی علیه السلام بزرگ‌تر بود، هم‌چنان در خانه عباس بود تا به سن رشد رسید و

* دانشجوی دوره دکترای تاریخ و تمدن اسلامی.

۱. انساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۹۶ ابن حزم. جمهرة انساب العرب، ص ۱۱۴ سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۳.

۲. انساب الأشراف، ج ۴، ص ۸.

۳. همان، ج ۴، ص ۲۳.

پیامبر ﷺ مبعوث شد و او اسلام آورد و از سرپرستی بی‌نیاز گردید.^۱ در دوران بعثت، عباس در کنار ابوطالب از پیامبر ﷺ حمایت می‌کرد. پس از هجرت رسول خدا ﷺ، به مدینه، عباس با خانواده‌اش در مکه ماند و پس از مرگ ابولهب در سال دوم هجری، بزرگ بنی‌هاشم در مکه شناخته شد. وی مردی ثروتمند بود و در میان قریش نفوذ بسیار داشت. خود و خاندانش ادعا داشتند که او در همان اوایل بعثت مسلمان شده ولی به دلیل پراکنده بودن اموال او در میان قریش، اسلام خود را پوشیده می‌داشته است.^۲ به هر روی عباس در سال هشت هجری به مدینه رفت و از مهاجران به شمار آمد و جز تأثیر وی در تسلیم مکیان، همراهی پیامبر ﷺ در پیمان عقبه دوم^۳ و حمایت از پیامبر ﷺ در دوران بعثت و حضور در محاصره شعب، در دوران ۲۳ ساله دعوت و حکومت پیامبر ﷺ کاری در خور از وی گزارش نشده است. افزون بر این‌که او در جنگ بدر در سپاه مشرکان بود و اسیر شد و با پرداختن سزبها آزاد گردید.

اکنون که اندکی درباره عباس در دوران پیامبر ﷺ دانستیم، به بررسی روابط علی علیه السلام و عباس، و علویان و عباسیان پس از پیامبر ﷺ می‌پردازیم.

الف) از رحلت پیامبر ﷺ تا شهادت امام حسین علیه السلام (۱۱ تا ۶۱ هجری)

از زمانی که دعوت پیامبر ﷺ در جزیره العرب پا گرفت و مردم گروه گروه اسلام آوردند، بنی‌هاشم را عقیده بر آن بود که پس از پیامبر ﷺ، جانشینی وی حق مسلم آنان خواهد بود.^۴ در این میان، عباس از لحاظ سنی، و علی علیه السلام از لحاظ سابقه مسلمانی و خدماتی که به اسلام کرده بود در رأس بنی‌هاشم بودند، اما چون عباس سابقه چندانی در اسلام نداشت علی علیه السلام تنها فرد شایسته جانشینی پیامبر به شمار می‌آمد. افزون بر این به اعتقاد شیعه، پیامبر ﷺ او را به عنوان وصی و جانشین خود برگزیده بود.

۱. سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۶۲-۲۶۳.

۲. انساب الأشراف، ج ۴، ص ۹۸؛ سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۳۰۱.

۳. سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۸۴.

۴. افزون بر حدیث «دار»، غدیر و منزلت، بیعت نکردن بنی‌هاشم و گروهی از مسلمانان هم‌چون سلمان، مقداد، ابوذر، حذیفه بن الیمان، حذیفه بن ثابت، عمار یاسر، زبیر بن عوام و... با ابوبکر و اصرار عمر و ابوبکر برای بیعت گرفتن از آنان گواه این مدعا است.

پس از رحلت پیامبر ﷺ عباس و فرزندانش در کنار علی ﷺ بودند و در جریان سقیفه تا وقتی علی ﷺ با ابوبکر بیعت نکرد، آنان نیز بیعت نکردند.^۱ در غسل و خاک سپاری پیامبر ﷺ و حضرت فاطمه ﷺ نیز همراه علی ﷺ بودند. در دوران خلیفه اول هم با آن که برای تطمیع عباس کوشش فراوانی شد ولی او از علی ﷺ کناره نگرفت.^۲ در دوران سه خلیفه نخستین، عباس و فرزندانش را عقیده بر آن بود که حق علی ﷺ غصب شده است. عبدالله بن عباس از همان کودکی پیوسته ملازم و همراه علی ﷺ بود و از او دانش می‌آموخت. او و دیگر فرزندان عباس در دوره حکومت علی ﷺ هم‌چنان در کنار آن حضرت بودند و به امارت ولایات منصوب شدند. عبدالله بن عباس با آن که در برخی موارد نظرش مخالف رأی آن حضرت بود ولی هنگامی که آن حضرت تصمیمی می‌گرفت، وی بدان گردن می‌نهاد. فرزندان عباس در جنگ‌های حضرت علی ﷺ چون جمل، صفین و نهروان همراه آن حضرت بودند^۳ و برای تثبیت حکومت او کوشیدند. پس از شهادت علی ﷺ نیز آنان در کنار امام حسن ﷺ قرار گرفتند و برخی از آنان به امارت منصوب شدند^۴، اما آن‌گاه که کار امام حسن ﷺ به سستی گرایید و به اجبار حکومت را به معاویه واگذاشت، آنان راه خود را از علویان جدا کردند. به عبارت دیگر صلح امام حسن ﷺ را می‌توان نقطه جدایی عباسیان از علویان دانست. با این همه در فاصله صلح امام حسن ﷺ تا قیام امام حسین ﷺ، بزرگداشت و احترام امام حسین ﷺ را فرو نهادند و عبدالله بن عباس به عنوان بزرگ عباسیان به امام حسین ﷺ به عنوان بزرگ بنی‌هاشم می‌نگریست. با این حال هیچ یک از فرزندان و نوادگان عباس در قیام آن حضرت و قیام‌های دیگر علویان چون زید و پسرش یحیی شرکت نکردند و حتی او را از قیام و اعتماد بر کوفیان بر حذر می‌داشتند.

در این که عباس و فرزندانش به حقانیت و برتری علی ﷺ و حسن و حسین ﷺ معتقد بوده‌اند و نیز در این که عبدالله بن عباس از شاگردان و خواص علی ﷺ بوده است شکی

۱. تاریخ یعقوبی، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۵-۲۴؛ انساب الأشراف ج ۲، ص ۲۶۵: ۲۶۸.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴.

۳. حضور عبدالله بن عباس در جمل، صفین و نهروان مسلم است. بیکار صفین، ص ۴۳۴ به بعد؛ الجمل ص

۳۴۲، ۳۳۹؛ انساب الأشراف، ج ۲، ص ۳۹، ۵۸، ۷۸، ۸۵.

۴. درباره پیوستن عبدالله عباس به معاویه نک: انساب الأشراف، ج ۳، ص ۲۸۴.

نیست. افزون بر این، گرچه ابن عباس پس از صلح امام حسن علیه السلام به لحاظ پای بندیش به دوستی علی علیه السلام بارها از طرف معاویه مورد آزار واقع شد و در زندگی خود همواره مدافع سرسخت آن حضرت بود^۱ اما این که آیا عباسیان به امامت آنان همان‌گونه که شیعه امامیه معتقد است، اعتقاد داشته‌اند یا نه، دلیل قاطع و روشنی در دست نیست. گرچه به گفته قاضی نعمان (م ۳۶۳) عباس و فرزندانش به ولایت و امامت علی علیه السلام و فرزندانش اعتقاد داشته‌اند و ابن عباس با اعتقاد به ولایت علی علیه السلام در گذشته است؛^۲ ولی از آن‌جا که این نویسنده، اسماعیلی مذهب بوده محتمل است که این سخن را به طرفداری از فاطمیان و برای زیر سؤال بردن مشروعیت حکومت عباسیان گفته باشد! ولی آنچه این احتمال را ضعیف می‌کند سخن برخی از دانشمندان معاصر شیعه امامیه است که می‌گویند: «ابن عباس به ائمه دوازده گانه شیعه اعتقاد داشته است.»^۳ مستند سخن ایشان روایتی است که بنا به مفاد آن ابن عباس هنگام مرگ ضمن سخنانی گفته است: «اللهم انی أحمی علی ما حمی علیه علی بن ابی طالب و أموت علی ما مات علی علیه علی بن ابی طالب، ثم مات...»^۴ در روایت دیگری نیز آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «کان ابی یحبّه حباً شديداً... فأتاه (وهو غلام) بعد ما اصاب بصره. فقال: من انت؟ قال: انا محمد بن علی بن الحسين، فقال: یحسبک من لم یعرفک فلا عرفک»^۵. حال باید دید که آیا از این روایات می‌توان بدین نتیجه دست یافت که در بین عباسیان دست کم عبدالله بن عباس به امامت علی علیه السلام و دیگر ائمه شیعه معتقد بوده است یا نه؟ البته شایان گفتن است که ابن عباس امام سجاده علیه السلام را درک کرده ولی سخنی که دال بر اقرار یا انکار امامت آن حضرت باشد از او گزارش نشده است.

۱. انساب الأشراف، ج ۴، ص ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۷۰، ج ۳، ص ۲۷۹، دفاع عبدالله بن عباس از امام علی و اهل بیت در کتاب مناظرات فی الإمامة مشروح آمده است.
۲. شرح الأخبار، ج ۳، ص ۲۴۴، ۲۴۵.
۳. فهیابی، عناية الله، مجمع الرجال، ج ۴، ص ۱۹.
۴. کشتی، رجال، ص ۵۶: «خدا یا من با اعتقاد بدان‌چند علی بن ابی طالب بدان معتقد بود زندگی می‌کنم و با همین اعتقاد می‌میرم.»
۵. همان‌جا، ص ۵۷: «پدرم ابن عباس را بسیار دوست می‌داشت. بعد از آن که ابن عباس نابینا شد پدرم در حالی که کودکی بود نزد او آمد، ابن عباس پرسید: کیستی؟ پدرم پاسخ داد: من محمد بن علی بن الحسين هستم! گفت: کسانی تو را نمی‌شناسند ولی همین که من تو را می‌شناسم، کافی است.»

ب) از شهادت امام حسین علیه السلام تا مرگ ابوهاشم

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام شیعیان علوی به دو دسته تقسیم شدند. بیشتر آنان محمد حنفیه را بزرگ علویان می‌دانستند و به امامت او و سپس فرزندش ابوهاشم معتقد شدند، و گروهی اندک حتی کمتر از شمار انگلستان یک دست به نسل امام حسین علیه السلام وفادار مانده و علی بن الحسین علیه السلام را امام خود می‌دانستند.^۱

پیش از این در باب اعتقاد عباسیان به امامت ائمه شیعه نتوانستیم به نتیجه قاطعی دست یابیم. اکنون اعتقاد آنان را نسبت به امامت محمد حنفیه و فرزندش ابوهاشم بررسی می‌کنیم.

ابن عباس و فرزندانش پس از شهادت امام حسین علیه السلام رابطه بسیار نزدیکی با محمد حنفیه و فرزندانش داشتند. به لحاظ آن که این دو از نظر حکومت‌های وقت، بزرگان بنی‌هاشم شمرده می‌شدند، و حکومت‌ها برای بیعت گرفتن از آنان پافشاری می‌کردند، و هم از آن رو که بیشتر شیعیان علی علیه السلام به محمد حنفیه متمایل شده بودند. رابطه آنها بسیار صمیمی‌تر از رابطه عباسیان با دیگر علویان به ویژه از نسل حسین علیه السلام بود. با وجود این رابطه بسیار صمیمی، از بررسی برخوردها و رفتار ابن عباس و فرزندانش با محمد حنفیه چنین بر می‌آید که عباسیان به امامت محمد حنفیه اعتقاد نداشته‌اند و ابن عباس خود را هم‌سنگ ابن حنفیه می‌دانسته است. افزون بر این در هیچ یک از سفارش‌های ابن عباس به فرزندانش نه تنها سخنی دال بر پیروی از علویان، چه فرزندان امام حسن و امام حسین علیه السلام و چه محمد حنفیه نیامده است، بلکه او به فرزندش علی سفارش می‌کند که از قیام‌های علویان دوری کند.^۲ ابن عباس به هنگام مرگ به فرزندش علی دو سفارش کرد که در روابط علویان و عباسیان و هم‌چنین در حوادث آینده جهان اسلام نقش مهمی داشت. وی به فرزندش می‌گوید: ۱. «بعد از من حجاز جای شما نیست» ۲. «از قیام‌های پسر عموهایت (فرزندان علی) بر حذر باش» ۳. از این رو علی بن عبدالله بعد از مرگ پدر حجاز را ترک کرد و به دهکده‌ای دور افتاده ولی پراهمیت در جنوب شام - بر سر راه

۱. کنزی، رجال، ص ۱۲۳، تشیع در مسیر تاریخ، ص ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۸.

۲. اخبار الدولة، ص ۲۰۰.

۳. همان، ص ۲۰۰.

مدینه به شام و مصر - نقل مکان کرد و با دور کردن اقامت‌گاهش از منطقه سکونت علویان، راه و روش سیاسی و اعتقادی خود را نیز از آنان جدا کرد. او از یک سو با پیوستن به امویان از لحاظ سیاسی امنیت آینده خود و فرزندان را تأمین کرد و از سوی دیگر در محلی اقامت جست که از هرگونه شورش و قیامی دور بود و به ظاهر زندگی آرامی را در پیش گرفت. با این همه، در واقع او پس از مرگ ابوهاشم رهبری اولین سازمان سرّی منظم و بزرگ تبلیغی در تاریخ اسلام را به دست گرفت. از نظر امویان صاحب قدرت، تنها نیروی معارض، علویان بودند و تنها منطقه آشوب خیز عراق بود و شهر کوفه.

پس از آن که ابوهاشم به هنگام بیماری مرگ (۹۸ هـ) و براساس روابط صمیمانه ابن عباس و فرزندان با محمد حنفیه و فرزندان، محمد بن علی بن عبدالله را جانشین خود قرار داد^۱ عباسیان او را امام واجب‌الاطاعة خود دانستند و راه خود را کاملاً از

۱. بعد از مرگ ابوهاشم افرادی چون محمد بن علی، عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، بیان بن سمعان و عبدالله بن عمرو بن حرب کندی ادعا کردند که ابوهاشم آنان را به جانشینی خود برگزیده است. فرقه‌های زیادی نیز چون هاشمیه، حرّیه، بیانیه، حارثیه، رزاسیه و... ادعای انتساب به او را دارند (شهرستانی، ملل و نحل ج ۱، ص ۲۴۳-۲۴۹؛ اشعری، المقالات و الفرق ط ۳۵-۴۰). بنا به روایتی که در بسیاری از منابع کلامی و تاریخی آمده است، ابوهاشم در بازگشت از شام به هنگام بیماری مرگ، به حمیمه (اردن) نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفته او را به جانشینی خود برگزید و شعیبان و سران دعوت و تشکیلات خود را به او معرفی کرده، اسرار دعوت و کتاب دولت (کتابی که پدرش محمد از امام علی علیه السلام به ارث برده بود) را به وی سپرد. در باب صحت و سقم این وصیت در منابع شیعه بحث و بررسی قابل اعتنایی صورت نگرفته است. تنها در المقالات و الفرق (ص ۳۹، ۴۰، ۶۵، ۶۹) و شرح الأخبار (ج ۳، ص ۳۱۶-۳۱۷) (اثر صاحب دعایم م ۳۶۳ ق) و المجدی فی انساب الطالبیین (ص ۲۲۴) و بحار الأنوار (ج ۴۲، ص ۱۰۳-۱۰۴) از این وصیت یاد شده است. اشعری (م ۳۰۲ ق) پس از نقل ادعای افراد مختلف می‌نویسد: «یاران عبدالله بن معاویه و یاران محمد بن علی در باب وصیت ابوهاشم نزاع کردند و سرانجام به داوری ابوریاح که از بزرگان و دانشمندان پیروان ابوهاشم بود، رضایت دادند و او به سرود محمد بن علی گواهی داد (المقالات و الفرق ص ۴۰).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۷، ص ۱۲۹-۱۵۰ از اسناد خود ابوجعفر نقیب (به روایتی صحیح) نقل کرده است که محمد بن علی در ادعای خود راست می‌گفت و عبدالله بن معاویه راست گفتار نبود. نقیب روایت را به امام باقر علیه السلام نسبت داده و با لفظ در «روایت صحیح از نیاکانمان» نقل کرده است. نیز در اخبار الدولة العباسیه (ص ۱۸۴-۱۸۵) این روایت به امام باقر علیه السلام منسوب است (روایت مفصل است). از آن‌جا که ابن اثیر در الکامل (ج ۵، ص ۴۴، ۵۳، ۴۰۸) و ابن طقطقی در النخری (ص ۱۲۳) و ابن خلدون در العبر (ج ۳، ص ۱۲۶) این روایت را نقل کرده‌اند و با آن‌که افراد منتقدی هستند، آن را رد و نقد نکرده‌اند و منابع شیعه نیز این وصیت را نقل کرده

علویان جدا کردند و تلاش خود را برای دست‌یابی به حکومت آغاز کردند.

ج) روابط علویان و عباسیان در دوره دعوت عباسی (۱۰۰-۱۳۲ هـ)

پس از مرگ ابوهاشم و بنا بر وصیت او پیروانش به عباسیان پیوستند و سازمان تبلیغات سری وی با تمام برنامه‌ها و اعضایش به خدمت آنان درآمد. در این دوره که از سال ۱۰۰ تا ۱۳۲ هجری ادامه می‌یابد، عباسیان با تمام توان نیروی منظم و بزرگ تبلیغی خود را به کار گرفتند و اندیشه خود را در خراسان گسترش دادند و حجاز و عراق را به عنوان حوزه نفوذ علویان رها کردند. عباسیان تبلیغات خود را در نهایت احتیاط انجام می‌دادند و آن را از همه کس حتی فرزندان خود پوشیده می‌داشتند. امام عباسی وقتی با علویان ملاقات می‌کرد انگار از همه چیز بی‌خبر بود و منتظر اقدامی از سوی علویان، در این مدت علویان نیز در عرض عباسیان در حجاز، عراق و خراسان علیه امویان تبلیغ می‌کردند.

پس از شهادت امام حسین علیه السلام یکپارچگی علویان نیز از میان رفت و افزون بر جدایی محمد حنفیه، فرزندان امام حسن علیه السلام نیز راه خود را از فرزندان امام حسین علیه السلام جدا کردند. این جدایی تا پیش از سال ۱۰۰ هجری محسوس نیست، ولی پس از آن و به ویژه از سال ۱۲۰ به بعد محمد بن عبدالله مشهور به نقیه دعوت‌گرا خود را به حجاز، عراق و خراسان فرستاد تا مردم را به او بخوانند. پیش از او و همزمان با وی نیز شماری از شیعیان امامیه در خراسان مردم را به ائمه شیعه دعوت می‌کردند.^۱ بنابراین آنچه از منابع برمی‌آید بین سال‌های ۱۱۰ تا ۱۳۲ سه نیروی هاشمی (بنی‌الحسن، بنی‌الحسین، بنی‌العباس) علیه امویان فعالیت می‌کردند و علویان فاطمی (زید و پسرش یحیی) به قیام‌هایی علیه امویان دست زدند که عباسیان به شدت از آنها دوری کردند. بنا بر

→ ولی نقد و رد نکرده‌اند. می‌توان ادعای محمد بن علی را صنی بر جانشینی ابوهاشم مفرون به صحت دانست. ابن‌وصیت را یعقوبی در تاریخ (ج ۲، ص ۲۹۶-۲۹۸) و ابوالفرج در مقاتل الطالبیین (ص ۱۲۳-۱۲۴) و انساب الأشراف در انساب الأشراف (ج ۳، ص ۲۷۳-۲۷۵، تحقیق محمودی) و ابن‌قتیبه در الأمامة و النبیاسة، ج ۲، ص ۱۴۸-۱۴۹ و ابن‌اسعد در طبقات ج ۵، ف ۲۴۱، ۲۴۰ و کتاب نسب قریش مصعب زبیری ص ۷۵ و مسعودی در مروج الذهب (ترجمه فارسی) ج ۲، ص ۲۴۳ و ابن‌عبدربه در العقد الفرید ج ۴، ص ۷۷۶ و بسیاری دیگر از مورخان نقل کرده‌اند.
۱. اخبار الدولة، ص ۲۰۴.

دستورالعمل ابن عباس، عباسیان باید از تمام حرکات‌ها و قیام‌های علویان دوری می‌جستند.^۱ هنگامی که امام عباسی سردعوت‌گر خویش را به خراسان اعزام کرد، به وی سفارش نمود که از شخصی به نام «غالب» و یارانش که در نیشابور مردم را به محمد بن علی بن الحسین علیه السلام دعوت می‌کنند دوری کند.^۲ وی آنان را فتنه‌جو خواند و از آنها بیزارى جست. هم‌چنین هنگامی که زید بن علی از کوفیان بیعت می‌گرفت داود بن علی، برادر امام عباسی همراه او بود و چون هنگام قیام فرا رسید کوفه را ترک کرده به مدینه رفت. امام عباسی نیز طی فرمانی از پیروان کوفی‌اش خواست تا از هرگونه دخالتی در این قیام پرهیز کنند.^۳ پیروان او نیز به هنگام قیام زید، کوفه را ترک کردند و به حیره رفتند و وقتی به کوفه بازگشتند که زید بردار شده و شهر آرام گرفته و فتنه پایان یافته بود.^۴

دستورالعمل دوری از حرکات و قیام‌های علویان همه جا به کار بسته می‌شد. در قیام یحیی بن زید نیز از سوی امام عباسی فرمانی دایر بر دوری پیروانش از یحیی و یارانش صادر شد.^۵ بکیر بن ماهان رئیس سازمان دعوت عباسی در کوفه، که خود حامل این پیام برای شیعیان عباسی در خراسان بود، نزدیک بود به اتهام همکاری با یحیی و دعوت برای او گرفتار شود.^۶ منابع حاکی از آن است که بعد از صلح امام حسن علیه السلام خاندان عباسی در هیچ یک از قیام‌های ضد اموی شرکت نکردند و به ویژه به شدت از قیام‌های علویان دوری می‌جستند ولی از این قیام‌ها بهترین بهره برداری را کردند. مثلاً شهادت زید در کوفه و فرزندش یحیی در خراسان که موجبات هیجان مردم را فراهم آورد، سبب شد تا شمار زیادی از مردم به دعوت عباسی بپیوندند و به تعبیر یعقوبی، بعد از شهادت زید «شیعیان خراسان به جنبش در آمدند و پیروان و هواخواهانشان زیاد شد...» داعیان

۱. همان، ص ۲۰۰.

۲. همان، ص ۲۰۴.

۳. همان، ص ۲۳۰-۲۳۱.

۴. همان، ص ۲۳۰-۲۳۱.

۵. همان، ص ۲۲۲.

۶. همان، ۲۳۳.

ظاهر شدند، خواب‌ها دیده شد و کتاب‌های پیش‌گویی بر سر زبان‌ها افتاد...^۱. دعوت‌گران عباسی درست دریافته بودند که مردم خراسان از یک سو علاقه شدیدی به اهل بیت پیامبر ﷺ دارند و از سوی دیگر از ستم امویان به ستوه آمده و از آنان به شدت متنفرند. از این رو با برشمردن ستم‌های امویان در حق خاندان پیامبر ﷺ و به ویژه زید و یحیی، آنان را به «آل محمد ﷺ» می‌خواندند و خراسانیان که چهره واقعی عباسیان را شناخته بودند و گمان می‌کردند که دعوت برای یکی از فرزندان پیغمبر ﷺ است، به سرعت به آن می‌پیوستند.

بعد از مرگ هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵) کار امویان بیشتر سستی گرفت. تا این زمان درگیری قبایل و تعصب قومی بر سر نفوذ بیشتر در امور حکومتی، ایالات و به ویژه عراق و خراسان را آشفته کرده بود و با آن که والیان این دو منطقه پیایی عوض می‌شدند ولی در بهبود اوضاع تأثیری نداشت. اکنون نوبت به دمشق، مرکز حکومت و شخص خلیفه رسیده بود. جانشین هشام پس از یک سال و چند ماه حکومت به دست دیگر امویان کشته شد (۱۲۶ هـ). بنی‌هاشم که همواره منتظر بودند تا امویان از درون دچار اختلاف شوند، از این فرصت استفاده کرده و در موسم حج در دهکده «ابواء» (مدفن آمنه مادر پیغمبر اسلام ﷺ، بین راه مکه و مدینه) جلسه‌ای تشکیل دادند تا برای آینده خود و جهان اسلام تصمیم بگیرند. در این جلسه محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه به عنوان خلیفه آینده معرفی شد و تمام عباسیان از جمله ابراهیم امام، ابوالعباس سقّاح و منصور و صالح بن علی و تمام علویان به جز امام صادق علیه السلام با وی بیعت کردند.^۲ عباسیان در این جلسه از دعوت و موفقیت خود چیزی نگفتند و علویان و به ویژه فرزندان امام حسن علیه السلام گمان می‌کردند که عباسیان برای احقاق حقوق آنان تلاش می‌کنند. بنی‌هاشم بار دیگر به سال ۱۲۹ هـ در زمان حکومت مروان آخرین خلیفه اموی، در مکه^۳ جلسه‌ای برای تجدید بیعت تشکیل داده و در حال مشورت بودند که قاصدی از راه رسید و خبر ظهور ابو مسلم در خراسان را به امام عباسی رساند. بنا بر روایات موجود، ابراهیم و

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۶.

۲. ارشاد، ج ۲، ص ۱۹۰-۱۹۲؛ مقاتل الطالبیین: ص ۱۸۵-۱۸۷، ۲۲۴-۲۲۷؛ الفخری، ص ۱۶۴.

۳. مقاتل الطالبیین، ص ۱۸۸، ۲۵۹.

دیگر عباسیان پس از دریافت این خبر جلسه را ترک کردند و دیگر هاشمیان نیز به نتیجه شایسته یادکردی دست نیافتند.^۱ برخی منابع از بیعت دوباره علویان با نفس زکیه حکایت دارند.^۲

در واپسین روزهای امویان که بیشتر قلمرو آنان را آشوب فرا گرفته بود و مقارن ایامی که ابومسلم در خراسان مقدمات ظهور دعوت عباسی را فراهم می‌کرد، عبدالله بن معاویه از فرزندان جعفر بن ابی طالب در کوفه قیام کرد. وی گرچه در کوفه موفقیتی به دست نیاورد ولی به زودی بر فارس، اصفهان، همدان، قم، ری، قوس و اهواز چیره شد. بنی هاشم که هیچ یک از قیام‌هایشان به پیروزی نرسیده بود با مشاهده پیروزی وی از هر طرف به سوی او روی آوردند و گروهی از عباسیان چون سفاح، منصور و عبدالله بن علی عمومی آن دو نیز به او پیوستند.

عبدالله بن معاویه ضمن گماشتن بنی هاشم بر ولایات، منصور را نیز به ولایت ایذه منصوب کرد، ولی حکومت وی دیری نپایید و از امویان شکست خورد و به امید یاری ابومسلم که در خراسان ظهور کرده بود به او پیوست، اما ابومسلم پس از کسب اطلاع از نام و نشان وی - شاید به فرمان امام عباسی - او را زندانی کرده و چندی بعد کشت.^۳ از این برخوردار می‌توان دریافت که عباسیان نه تنها از قیام‌های علویان علیه امویان دوری می‌جستند بلکه اگر یکی از آنان سر راه ایشان قرار می‌گرفت و در موفقیت آنان مانعی ایجاد می‌کرد برای پیش‌برد کار خود، در از میان برداشتن او هیچ تردید نمی‌کردند. چنان‌که از وجود یحیی بن زید در خراسان هراس داشتند و او را به رفتن به عراق و حجاز تشویق می‌کردند. به گزارش مقاتل الطالبيين در دوره دعوت عباسیان یکی از علویان به نام عبیدالله بن الحسین بن علی بن الحسین نیز به دست ابومسلم کشته شده است.^۴ بنابراین می‌توان ادعا کرد که اتحاد و همکاری علویان و عباسیان حتی پیش از سقوط دشمن مشترک به جبهه‌گیری علیه یکدیگر تبدیل شده بود.

۱. مقاتل الطالبيين، ص ۲۲۷.

۲. همان جا.

۳. انساب الأشراف (تحقیق محمودی)، ج ۲، ص ۶۴؛ مقاتل الطالبيين، ص ۱۵۷؛ الفخری، ص ۱۳۹.

۴. مقاتل الطالبيين، ص ۱۵۹.

(د) روابط علویان و عباسیان پس از بنیاد دولت عباسی (از ۱۳۲ هـ به بعد)

در آغاز پیروزی عباسیان، بنی هاشم و به ویژه علویان که سال‌ها از ستم امویان در رنج و زحمت بودند از هر سو به سوی کوفه و حیره سرازیر شدند تا هم در جشن پیروزی عباسیان شرکت کنند و هم از بهره خود در حکومت جدید آگاهی یابند. سفاح در همه دوران خود علویان را گرمی می‌داشت و به آنان صلّه و جایزه می‌داد، ولی آنان به ویژه فرزندان امام حسن علیه السلام که گمان کرده بودند عباسیان برای دست‌یابی آنها به حکومت به میدان آمده‌اند، به دریافت جایزه و انعام راضی نمی‌شدند. به گفته انساب الأشراف (م ۲۷۹) عبدالله بن حسن پدر نفس زکیّه همراه دیگر علویان در حیره نزد سفاح رفت. سفاح او را بسیار گرمی داشت و مبلغ یک میلیون درهم به او بخشید؛ ولی هنگامی که به مدینه برگشت و خویشاوندانش به دیدنش آمده، سفاح را به خاطر اعطای این مبلغ دعا کردند، گفت: «ای قوم، هرگز نادان‌تر از شما ندیده‌ام، مردی را سپاس می‌گویید که اندکی از حق ما را داده و بیشتر آن را صاحب شده است.»^۱ سخن او به گوش سفاح رسید و بسیار تعجب کرد. هر چند منصور خشمگینانه پیشنهاد داد که «آهن جز با آهن راست نشود» ولی سفاح متعرض عبدالله نشد؛ زیرا معتقد بود که «هر کس سخت بگیرد، یارانش را بگریزند و هر کس نرم باشد به او الفت گیرند.»^۲

از آن‌جا که همه هاشمیان حتی ابراهیم، امام عباسیان و سفاح و منصور با نفس زکیّه به خلافت بیعت کرده بودند، فرزندان امام حسن علیه السلام خلافت را حق خود دانسته و عباسیان را غاصب حق خویش می‌شمردند. عباسیان نیز که در همان اوایل حکومت خود امویان را قلع و قمع کرده و از جانب آنان آسوده خاطر شده بودند، تنها نیروی معارض خود را علویان و به ویژه فرزندان امام حسن علیه السلام می‌دانستند. بدین‌سان آن همکاری عباسی-علوی که از نفرت شدید آنان بر ضد دشمن مشترک پدید آمده بود به محض سقوط دشمن از میان برخاست و علویان خوش‌باور و نیک‌سیرت که می‌پنداشتند عباسیان به خاطر ایشان به معرکه آمده‌اند خیلی زود پندارشان به نومیدی کشید و اتحاد و همدلی آنان جای خود را به تعارض و کینه‌جویی سپرد. از این رو سفاح کوفه پر آشوب را که دل

۱. انساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۶۶.

۲. همان، ج ۳، ص ۱۶۶.

به یاری علویان داشت برای مرکز حکومت خود جای امنی نداشت. بصره نیز با آن که شهری بزرگ و چند کوفه بود به دلیل این که مردمش گرایش‌های علوی و اموی داشتند، چندان مناسب نبود. بنابراین مرکز حکومت را به حیره منتقل کرد و در صدد ساختن هاشیمه بر آمد تا آن را مرکز حکومت خود قرار دهد.

هنوز از بنیاد دولت عباسی سالی بیش نگذشته بود که به گفته نرشخی^۱ (م ۳۴۸): «یکی از دانشمندان بخارا به نام شریک بن شیخ که مردی بود از عرب به بخارا باشیده و مردی مبارز بود و مذهب شیعه داشتی و مردم را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیرالمؤمنین (علیه السلام) ...» به سال ۱۳۳ علیه عباسیان به پاختاست و گروهی از شیعیان بنی هاشم که پنداشته بودند حکومت به علویان خواهد رسید و حال پندارشان به نومی‌د کشیده بود، و هم ظلم و ستم و کشتار بی رحمانه عباسیان را می‌دیدند، بر وی گرد آمدند و با آن که شماری از حکمرانان آن دیار با بیش از سنی هزار تن به دعوت او پیوستند ولی این قیام خیلی زود و با نهایت بی‌رحمی به دست ابو مسلم سرکوب و سران آن کشته شدند. بدین گونه عباسیان نشان دادند که تحمل هیچ‌گونه تعرضی را به حریم حکومت ندارند و به هر عنوان و تحت هر نامی هم که باشد تفاوتی ندارد.

در دوران سفاح علویان از آرامش نسبی برخوردار بودند، ولی حکومت او دیری نپایید و به سال ۱۳۶ هجری به بیماری آبله درگذشت. جانشین وی منصور چون بر مسند حکومت تکیه زد در طلب فرزندان عبدالله، محمد و ابراهیم که پیش از بنیاد دولت عباسی دوبار (۱۲۶ و ۱۲۹) با محمد بیعت کرده بود، بر آمد و در این کار چندان اصرار و پافشاری کرد که تعجب همگان را برانگیخت. به همه جای مکه و مدینه جاسوسان گماشت. نامه‌های جعلی بسیار از زبان هواداران آنان نوشت و با اموالی به عنوان خمس برای آنها فرستاد تا شاید از این راه بر آنان دست یابد. عبدالله پدر آنان را مورد آزار و اذیت قرار داد تا بتواند آنان را به تسلیم وادارد، ولی با این همه هر چه بیشتر جست‌وجو یافت تا آن که تمام اولاد امام حسن (علیه السلام) را جز محمد و ابراهیم که مخفی بودند، دستگیر کرده و به زنجیر بسته با خفت و خواری به حیره آورده به زندان انداخت و چندان بر آنان

۱. تاریخ بخارا، ص ۸۶-۸۷؛ الامامة والسياسة، ج ۲، ص ۱۸۸؛ انساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۷۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۳۷؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱۲.

سخت گرفت که شب از روز باز نمی شناختند. زندان تاریک و آلوده، و شکنجه و شلاق و مرگ چیزی بود که از پیروزی دولت عباسی، سهم علویان به ویژه اولاد امام حسن علیه السلام شده بود. سرانجام نفس زکیه نتوانست شکنجه و آزار خاندان خود را تحمل کند و پیش از آن که دعوتش پا بگیرد به قیامی زودرس دست زد و در مدینه به سال ۱۴۵ هجری سیاست «آهن جز به آهن راست نشود» منصور گریبانش را گرفت. محمد در بیکاری نابرابر کشته شد و تنی چند از یارانش که از معرکه جان به در برده بودند سال‌های دراز یا مخفی می‌زیستند و یا از دست مأموران خلیفه دایم در حال گریز بودند. پس از محمد برادرش ابراهیم در بصره قیام کرد و به سرنوشت برادر گرفتار آمد.^۱

برخوردهای ناروای عباسیان با علویان به فرزندان امام حسن علیه السلام منحصر نمی‌شد، اولاد امام حسین علیه السلام و به ویژه ائمه شیعه نیز پیوسته در معرض آزار و اذیت عباسیان بودند؛ برای به عنوان مثال امام صادق علیه السلام به عنوان امام شیعیان و بزرگ حسینیان همواره از دست منصور به رنج و زحمت بود.^۲ منصور برای آن که دریابد آیا جعفر بن محمد در تدارک قیام علیه حکومت عباسی هست یا نه، پیوسته تلاش می‌کرد. او برای دستیابی به این هدف نامه‌های جعلی فراوان از زبان شیعیان عراق و خراسان به آن حضرت می‌نوشت و همراه اموالی منظور این است که نامه‌ها و اموال با هم فرستاده می‌شدند. اموالی به عنوان خمس توسط افرادی گمنام که خود را خراسانی معرفی می‌کردند، نزد او می‌فرستاد. امام با درایتی که داشت آنان را می‌شناخت و به ایشان سفارش می‌کرد که خود را در خون فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله شریک نکنند.^۳ سخن‌چینان نیز برای دریافت پاداش، نزد منصور از آن حضرت بدگویی می‌کردند و می‌گفتند که او مال و اسلحه جمع‌آوری کرده و در تدارک قیام است. دست کم در یک مورد منصور، امام صادق و سخن‌چین را با هم روپرو کرد. امام آنچه را به او نسبت می‌دادند انکار کرد ولی سخن‌چین اصرار داشت که به چشم خود دیده است و راست می‌گوید. امام از او خواست که بر ادعای خود سوگند یاد کند و قسم ویژه‌ای را به او تلقین کرد. سخن‌چین هنوز سوگند

۱. حوادث سال ۱۴۵ هجری در طبری و الکامل به طور مفصل آمده است.

۲. ذهبی، سیر اعلام، ج ۶، ص ۲۵۷-۲۶۷؛ ابن صباغ، الفصول المهمة، ص ۲۱۴-۲۱۶.

۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۸۳؛ ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۲۳۹-۲۴۰؛ بحار، ج ۴۷، ص ۷۴-۱۷۲.

را به پایان نبرده بود که بر زمین افتاد و مرد.^۱ به هنگام سرکوبی قیام نفس زکیه، عیسی بن موسی بخشی از اموال امام صادق علیه السلام (چشمه ابو زیاد) را مصادره کرد و با آن که امام شخصاً نزد منصور رفت تا آن را پس بگیرد ولی منصور نه تنها اموال ایشان را پس نداد بلکه قصد کشتن ایشان را داشت و امام با یادآوری این نکته که عمر من رو به پایان است و با تعهدی که سپرد، از دست او نجات یافت.^۲ بدین سان منصور همواره امام را تحت نظر داشت و بارها او را از مدینه به عراق فراخواند و مدتی او را در کوفه تحت نظر گرفت و حتی برای آن که شخصیت علمی و معنوی امام را در هم بشکند از ابوحنیفه خواست تا با آماده کردن مسایل مشکل علمی در حضور او با امام مناظره کند و با غلبه بر او از ابهت و نفوذ ایشان بکاهد؛ ولی کار برعکس شد و ابوحنیفه در مناظره مغلوب گردید و اعتراف کرد که امام از همه دانشمندان عصر داناتر است.^۳

آزار و شکنجه‌ای را که علویان در دوران حکومت ۲۲ ساله منصور (۱۳۶-۱۵۸) دیدند در همه دوران ۹۰ ساله امویان ندیده بودند. بسیاری از آنان در زندان‌های تاریک و نمناک کوفه و بغداد درگذشتند و شماری در جزر دیوارهای بغداد زنده زنده مدفون شدند. بعد از منصور نیز نه علویان آرام نشستند و نه خلفای عباسی از کشتار و شکنجه و تعقیب دست کشیدند. در سال ۱۶۹ هجری علویان به تنگ آمده از آزار عباسیان، در مدینه به رهبری حسین بن علی علیه هادی عباسی قیام کردند و بیشتر آنان در فح - میان مکه و مدینه - به شهادت رسیدند. در دوران هارون نیز شماری از علویان به قتل و بند و زندان گرفتار شدند. قیام‌ها، دعوت‌ها و تعقیب و گریزها پیوسته ادامه داشت تا آن که حکومت به امین (۱۹۳-۱۹۸) رسید و مأمون را از ولایت عهدی خلع کرد (۱۹۴). خلع مأمون موجب نبرد بین دو برادر و ضعف حکومت عباسی گردید. فرصت طلبان و به ویژه علویان از فرصت به دست آمده سود جستند و علم طغیان برافراشتند. به زودی

۱. الفصول المهمة، ص ۲۱۴، ۲۱۵؛ ارشاد، ج ۲، ص ۱۸۳-۱۸۴؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۳۰۳.

۲. الکامل، ج ۵، ص ۵۴۳-۵۵۴؛ طبری، ج ۶، ص ۲۲۵؛ مقاتل الطالبیین، ص ۲۴۱.

۳. سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۷-۲۵۸؛ برای اطلاع بیشتر از برخوردهای منصور با امام صادق علیه السلام به این منابع مراجعه شود: بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۷۴، ۱۶۲، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۶؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۳۷۸-۳۸۴؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۳۰۸، ۲۹۱؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۱۵-۲۸۳؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۶۷-۲۴۸، ۲۵۷.

شورش و نافرمانی سراسر قلمرو عباسیان را فراگرفت و چنان گسترده شد که به جرأت می‌توان گفت، امین تنها بر بغداد فرمان می‌راند و مأمون فقط بر خراسان. در هر ایالت و شهر و منطقه‌ای شخصی و گاهی عده‌ای هوس حکومت کردند. علویان با دعوت به «الرضا من آل محمد» به زودی بر حجاز (مکه و مدینه) یمن، کوفه، بصره، واسط و اهواز مسلط شدند و دعوتشان در تمام این مناطق گسترده شد.^۱ مهم‌ترین این شورش‌ها قیام ابوالسرایا به رهبری محمد بن زید بود که حدود ده ماه (۱۹۹-۲۰۰) به درازا کشید و مناطق وسیعی را فراگرفت. در مناطق دیگر نیز اوضاع بسیار آشفته بود چنانکه در نصیبین، میافارقین، ارمینیه، آذربایجان، جبال، دمشق، عواصم، قنسرین، حلب، حمص، حماة، شیزر، مصیصه، اذنه و دیگر مرزهای شام، فلسطین، اردن، اسکندریه، فسطاط، صعید و تنیس (مصر)، شورش به پا بود و حتی گروهی از اهالی اندلس، اسکندریه را در مصر اشغال کرده بودند.^۲

پس از موفقیت مأمون در از میان برداشتن برادر پیمان شکنش امین، تنها خطر جدی که خلافت عباسی را تهدید می‌کرد، قیام علویان بود؛ زیرا مردم به ویژه در عراق و خراسان دوست‌دار و علاقه‌مند به خاندان پیامبر ﷺ بودند و در هر جا و هر زمان که یکی از آنان علم مخالفت برمی‌افراشت، به سرعت گروهی از مردم گرد وی را می‌گرفتند. اشکال اساسی کار علویان که مانع موفقیت آنان می‌شد این بود که اتحاد و همدلی نداشتند و در هر شهری یکی از آنان شورش کرده بود. اگر آنان رهبری واحد و اتحاد می‌داشتند شاید سرنوشت جهان اسلام به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.

اوضاع قلمرو خلافت این‌گونه آشفته بود و مرو، مرکز خلافت مأمون، از حجاز و عراق که مرکز شورش‌های علویان بود فاصله بسیار داشت، و مأمون برای رفع خطر علویان که اساس حکومت عباسی را تهدید می‌کرد در پی چاره‌اساسی و همیشگی بود؛ از این رو برای فرو نشانیدن قیام‌های پیاپی علویان، امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو احضار

۱. یعقوبی، ج ۲، ص ۴۴۴-۴۴۶: *مقاتل الطالبیین*، شرح حال علویانی چون محمد دیباج، زید بن موسی و... که در زمان مأمون قیام کردند.

۲. یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۲-۲۴۷: *مروج الذهب* (فارسی)، ج ۲، ص ۴۳۹-۴۴۱.

و به اجبار او را ولی عهد خود کرد و «الرضا» نامید.^۱ دولت مردان و فرماندهان با او به ولایت عهدی بیعت کردند و خطیبان جمعه نام او را در کنار نام مأمون در خطبه‌ها می‌آوردند. افزون بر این، مأمون به نام حضرت سکه زد و انعام، جایزه‌ها و حقوق سپاهیان و کارمندان خود را از این سکه‌ها پرداخت کرد و فرمان داد تا رنگ سبز که «نماد» علویان بود نشانه دولت شود.^۲ مأمون با اجرای این سیاست موفق شد شورش علویان را فرو نشاند. گرچه پیش از آن برخی از شورش‌ها و از جمله قیام ابوالسرایا سرکوب شده بود، ولی علویان هنوز حجاز و یمن را در اختیار داشتند و در عراق و جاهای دیگر هر آن احتمال شورش می‌رفت. در حقیقت مأمون با «الرضا» نامیدن علی بن موسی علیه السلام به شورشیان علوی- که بیشتر آنان از نوادگان امام حسین علیه السلام بودند- و شیعیان آنان این‌گونه وانمود کرد که «رضای آل محمد» که شما مردم را به او دعوت می‌کنید همین کسی است که اکنون ولی عهد است و به حکومت دست یافته است. بنابراین دیگر دلیلی وجود ندارد که آنها شورش کنند و اگر هم قیام کنند مردم به دعوت آنان پاسخ مثبت نخواهند داد؛ زیرا بهترین شخصی که شایستگی دارد مصداق «الرضا» باشد در کنار مأمون و ولی عهد او است و تمام علویان نیز به برتری و شایستگی او ایمان دارند.

با ولی عهدی امام رضا علیه السلام، مأمون از طرف علویان آسوده خاطر شد و حتی برخی از آنها را که بر حجاز و یمن مسلط شده بودند به امارت آن جاگماشت و تمام هواداران آنان را به خود جذب کرد و سپس به دفع دیگر شورشیان که خطر چندانی نداشتند، پرداخت. گرچه ولایت عهدی امام رضا برای مأمون خطراتی نیز داشت و عباسیان مقیم بغداد که نتوانسته بودند کینه سیاست مأمون را درک کنند و هم چنین از نفوذ گسترده دوباره ایرانیان در حکومت واهمه داشتند، در بغداد مأمون را از خلافت خلع و با ابراهیم بن مهدی آوازه خوان، معروف به بن شکله، بیعت کردند؛ اما در واقع مأمون با ولایت عهدی امام رضا علیه السلام خطر اصلی را که بیرون رفتن خلافت از خاندان عباسی بود دفع کرده بود و در

۱. طبری، ج ۷، ص ۱۱۳۹؛ *مقاتل الطالبیین*، ص ۴۰۵، ۴۹۹؛ *شرح الأخبار*، ج ۳، ص ۳۳۸؛ *الکامل*، ج ۶، ص ۳۲۶؛ و برای علت ولایت عهدی نگاه کنید به: ابن خلدون، *العبر* (فارسی)، ج ۳، ص ۴۰؛ هر چند در روایات شیعه آمده است که لقب «الرضا» قبل از تولد آن حضرت برایش تعیین شده بود ولی تحقق این کار و شهرت آن گرامی به «الرضا» در زمان مأمون بود.

۲. *مروج الذهب* (فارسی)، ج ۲، ص ۴۴۱.

موقع مناسب می‌شد ولی عهد را نیز از میان برداشت. این سیره پیوسته خلفای عباسی بود که بنیان‌گذاران دولت خود را به محض پیروزی از میان برمی‌داشتند؛ چنان‌که مأمون؛ هرثمه، طاهر بن الحسین و فضل بن سهل را که پایه‌گذار حکومتش بودند از میان برداشت و پیش از او نیز سفاح و منصور؛ ابوسلمه، ابومسلم و عبدالله بن علی را که بنیان‌گذاران خلافت عباسی بودند، کشتند.

مراسم ولایت‌عهدی در سال ۲۰۱ هجری در مرو انجام شد و دو سال بعد چون شورشیان علم شورش فرو افکندند و تسلیم شدند و اوضاع مساعد و شرایط مناسب شد، مأمون در اجرای سیاست دراز مدت خود بنا بر برخی منابع، هنگام حرکت به سوی بغداد، بنا بر برخی منابع امام رضا علیه السلام را مسموم کرد و به شهادت رساند،^۱ و در واقع وظیفه ولی عهد - آرام کردن علویان - به انجام رسید.

از آن پس پیوسته علویان و عباسیان رو در روی یکدیگر بودند. گرچه برخی از آنان در مغرب و طبرستان به حکومت رسیده بودند، ولی قیام و تعقیب و گریز تا سقوط دولت عباسی به سال ۶۵۶ هجری هم چنان ادامه داشت.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱. الفصول المهمة، ص ۲۵۰؛ بحار الأنوار (دار احیاء التراث العربی، ط ۳، ۱۴۰۳، بیروت)؛ ج ۴۹، ص ۲، ۳۰۴، ۳۱۳-۲۸۸؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۵؛ نک: تاریخ یعقوبی (فارسی) ج ۲، ص ۴۷۱.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

كتاب نامه

١. ابن اثير، عزالدين؛ الكامل في التاريخ؛ بيروت: دارصادر - دار بيروت، ١٣٨٥ ق / ١٩٦٥ م.
٢. ابن خلدون، عبدالرحمن؛ العبر (معروف به تاريخ ابن خلدون)، ترجمه عبدالمحمد آيتي؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، ١٣٦٣.
٣. ابن شهر آشوب، محمد بن علي؛ مناقب آل ابي طالب (٢ج)؛ قم: انتشارات علامه، [بي تا].
٤. ابن صباغ مالكي، علي بن محمد بن احمد؛ الفصول المهمة في معرفة الأئمة؛ چاپ دوم، بيروت: دارالأضواء، ١٤٠٩ ق / ١٩٧٨ م.
٥. ابن طقطقي، محمد بن علي بن طباطبا؛ الفخرى في الآداب السلطانية والدول الاسلامية؛ چاپ اول، قم: منشورات الشريف الرضي، ١٤١٦ ق / ١٣٧٣ ش.
٦. ابن قتيبة، عبدالله بن مسلم؛ الامامة والسياسة (٢ج)؛ تصحيح: علي شيرى؛ الطبعة الاولى، قم: انتشارات الشريف الرضي، (١٣٧٧ ش). (این اثر منسوب به ابن قتيبه است).
٧. ابن هشام، عبدالملك؛ السيرة النبوية؛ تحقيق: مصطفى السقاء، ابراهيم الأبياري، و عبدالحفيظ شلبي؛ چاپ دوم، قم: انتشارات مصطفوي، ١٣٦٨ ش.
٨. اخبار الدولة العباسية؛ [مجهول المؤلف]؛ تصحيح: عبدالعزيز الدوري و عبدالجبار المطلبي؛ بيروت: دارالطليعة للطباعة والنشر، ١٩٧١.
٩. اربلي، علي بن عيسى؛ كشف الغمة في معرفة الائمة؛ ترجمه علي بن حسين زوارهي، تصحيح: ابراهيم ميانجي؛ چاپ دوم، قم: نشر ادب الحوزه، ١٣٦٤.
١٠. اصفهاني، ابوالفرج؛ مقاتل الطالبين، تحقيق: سيداحمد صقر؛ الطبعة الأولى، قم: منشورات الشريف الرضي، ١٤١٤ ق / ١٣٧٢ ش.
١١. بلاذري، احمد بن يحيى بن جابر؛ انساب الاشراف (٦ جلد)؛ تحقيق: عبدالعزيز الدوري؛ الطبعة الأولى، بيروت: دارالنشر، ١٣٩٨ ق / ١٩٧٨ ش.
١٢. بلاذري، احمد بن يحيى بن جابر؛ انساب الاشراف (جزء ٢ و ٣)؛ تحقيق: شيخ محمدباقر بهودي؛ الطبعة الأولى، بيروت: دارالتعارف، ١٣٩٧ ق / ١٩٧٧ م.

۱۳. بلاذری، احمد بن یحیی؛ *انساب الأشراف* (۱۳ جلد)؛ تحقیق: سهیل زکار؛ چاپ اول، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۷ق.
۱۴. جعفری، سید حسین محمد؛ *تشیع در مسیر تاریخ*، ترجمه سید محمد تقی آیت اللهی؛ چاپ پنجم، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸.
۱۵. ذهبی، شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان؛ *سیر اعلام النبلا*؛ تحقیق: شعیب الأرئوط؛ الطبعة التاسعة، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۱ق / ۱۹۸۱م.
۱۶. شیخ طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن؛ *اختیار معرفة الرجال* (معروف به رجال کشی)؛ تصحیح: حسن مصطفوی، مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ ش.
۱۷. شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان؛ *الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد* (۲ ج)؛ تحقیق: مؤسسة آل البيت لاحیاء التراث؛ الطبعة الأولى، قم: المؤتمر العالمي لالفیه الشیخ المفید، ۱۴۱۳ق.
۱۸. طبری، محمد بن جریر؛ *تاریخ الامم و الملوک* (۸ ج)؛ قاهره: مطبعة الاستقامة، ۱۳۵۸ق / ۱۹۳۹م.
۱۹. قاضی نعمان، ابوجنیفة نعمان بن محمد تمیمی مغربی؛ *شرح الاخبار فی فضائل ائمة الاطهار* (۳ ج)، تحقیق: سید محمد حسینی جلالی؛ الطبعة الأولى، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، [بی تا].
۲۰. قهپایی، عنایت الله علی؛ *مجمع الرجال؛ اصفهان* (افست قم: اسماعیلیان)، ۱۳۸۴ق.
۲۱. کلینی، محمد بن یعقوب؛ *اصول کافی*؛ تصحیح: علی اکبر غفاری؛ ترجمه: سید جواد مصطفوی (۴ ج)؛ تهران: انتشارات علمی اسلامیه، [بی تا].
۲۲. مجلسی، محمد باقر؛ *بحار الانوار*؛ تهران: دار الکتب الاسلامیه.
۲۳. مسعودی، علی بن الحسین؛ *مروج الذهب و معادن الجواهر*؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ چاپ چهارم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.
۲۴. ترشخی، ابوبکر محمد بن جعفر؛ *تاریخ بخارا*؛ ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباری؛ تلخیص: محمد بن زفر بن عمر؛ تصحیح و تحشیه: مدرس رضوی؛ چاپ دوم، تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۳.
۲۵. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح؛ *تاریخ یعقوبی* (۲ ج)؛ الطبعة الأولى، قم: منشورات الشریف الرضی، ۱۴۱۴ق / ۱۳۷۳ش.